



کبری روشنفکر - مدرس

«ابوبطه»^(۱) یکی از مجموعه‌های داستانی میخاییل نعیمه، نویسنده و شاعر معروف لبنانی است که برای اولین بار در سال ۱۹۵۸ به بازار کتاب راه پیدا کرد. این مجموعه حاوی بیست داستان با مضامین اجتماعی آمیخته به افکار فلسفی است. خصوصیت بارز همه داستانها واقع‌گرایی و قلمی روان است که خواننده را تا انتها با خود می‌برد. ویژگی دیگر کتاب القاء تدریجی و ملایم افکار نویسنده به مخاطبان می‌باشد، به گونه‌ای که خواننده، تا پایان داستان موضعگیری خود را همسو با نویسنده می‌یابد. برای پی بردن به آراء اجتماعی نویسنده، نیازی به جستجو و صرف وقت و یا حتی تورق کتاب نیست چرا که با نظری اجمالی به اولین صفحه کتاب، دیدگاه دلسوزانه و قدرشناسانه نویسنده نسبت به پایین ترین طبقه جامعه از لحاظ اقتصادی و اجتماعی روشن می‌گردد. «باربران» را عموم مردم، در حاشیه زندگی می‌بینند اما آنها در واقع، خود متن حیاتند. بر پشت و بازوی آنهاست که قسمت قابل توجه تجارت کشور حمل می‌شود. ولی افسوس که تجار قدرشناس آنان را ناچیز می‌شمارند. اما توجه نعیمه به این قشر

چنان است که یکی از آنها را دوست خود می‌نامد. «اولئك العمال هم العتالون و منهم صدیقی ابوبطه» (ص ۷ کتاب)

مجموعه ابوبطه، تابلوی رنگارنگی از اقشار مختلف مردم است که در آنها انسانها را با همان سایه‌ها و رنگهای خودشان ترسیم می‌کند. تابلوهایش سه بعدی است. او فقط به ظاهر افراد نمی‌پردازد بلکه افکار درویشان را نیز دقیقاً مشخص می‌کند. نعیمه نقاشی ماهر است که به تصویرگری شخصیت‌های مختلف افراد می‌نشیند و چه خوب می‌داند که هر یک، چه رنگی و چه سایه‌ای دارند. او نقاط قوت و ضعف آنان را می‌یابد و به ریشه‌یابی و ترمیم نقایص می‌پردازد.

خاستگاه داستانها، مختصر به مکان خاصی نیست. از کوچه و بازار تا دالانها و محله‌های کارگر نشین و روستاها و قصرها، حتی گورستانها و خرابه‌ها و خلاصه هر جا که حرفی برای گفتن و نقشی برای تصویر کردن باشد، در همه جا مسائل و مشکلات کوچک و بزرگ جامعه را نقد می‌کند.

شخصیت‌های داستانی او نیز محدود به آیین و مذهب و فرهنگ خاصی نیستند. آن پیرزن دهاتی (حیزیون ص ۱۶۵ - ام

یعقوب ص ۴۵ - ام نعمان ص ۶۳). آن فروشنده دوره‌گرد (صدیقی عبدالغفار، ص ۱۱۷)، دختر انقلابی (ص ۱۵۲) و یا پدر بزرگ تحصیلکرده (ص ۱۵۲) هر یک در زندگی از فلسفه خاص خود پیروی می‌کنند. گرچه پیرو ادیان مختلف هستند اما تفاوت ندارد چرا که همه ادیان دعوت به یکتاپرستی می‌کنند. از همین رو او معتقد است که ذات انسان همان ذات مطلق است.^(۲)

حضور نویسنده در تمام داستانهای ابوبطه گاه در نقش راوی و گاه یکی از شخصیتها کاملاً مشهود است. او در داستانها، مکرر از اسلوب استفهام کمک می‌گیرد که به راستی در این شیوه تواناست (صفحات ۶۳، ۳۸، ۳۳، ۲۱). او چونان طبیعی است که با سؤالاتش می‌خواهد علت مرض را تشخیص دهد و مریض را درمان کند. و نیز مخاطب را

۱ - ابوبطه، میخاییل نعیمه، ط ۸، بیروت، موزه نوفل، ۱۹۸۷ م.

۲ - برای آشنایی بیشتر با آراء و افکار نعیمه در باب خالق کون و انسان رک: البیادر - نجومی القروب - ابوب - کرم علی درب من وحی المسح و دیگر آثار نعیمه

رذایل دوری گزیند و فضایل را بستاید. مغرور را به خاطر غرورش، بخیل را به خاطر بخلش و ظالم را برای ستمش نبخشد و به نشانه همدردی با ستمدیده اشک بریزد. نعیمه همه جا بر اغنیا می‌تازد و از فقرا حمایت می‌کند. (ص ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۸۷). عینک بدبینی بر چشم ندارد، به انسانیت خوشبین است اما آنچه می‌بیند جامعه‌ای پر درد و خاکستری است. لذا در صدد برمی‌آید خاکسترها را از جامعه بزداید. نعیمه چون پزشکی عمومی با انواع دردها آشناست.

معضلات سیاسی چون بی‌عدالتی، ظلم، جنگ و صلح، فحطی و مشکلات اجتماعی مانند فقر که منشأ پاره‌ای دیگر از دردهای جامعه چون قتل، فساد، خرافه، سرقت و ... است و مفسد اخلاقی چون کینه، بخل، دورویی و حرص اهم مسائل مورد اهتمام نعیمه هستند.

او برای همه این دردها تنها یک نسخه می‌نویسد: توجه به ذات خدایی انسان و اعتقاد به محبت، جود، راستی و عدالت (ص ۱۰۲). او زندگی را نعمتی الهی می‌داند که باید قدر آن را دانست. با توجه به این اصل و با در نظر گرفتن واقع‌گرایی که خمیر مایه همه داستانهای اوست در «الجندیان» به عباس توصیه می‌کند: «عد من حیث أتیت یا بنی فالحیة کنز لا توازیه کل جواهر الارض و کنوز السماء».

با ذکر این مقدمه، به تحلیل داستانهای مجموعه می‌پردازیم:

داستان اول قصه زندگی «ابوبطه» کارگر پسیری است که هنوز خود را جوان

می‌پندارد و پیری را باور ندارد. اما چون واقعیت غیر از افکار اوست، این پندار او را به پرتگاه مرگ می‌کشاند. در هر حال او فلسفه خاصی برای زندگی دارد. شخصی است متدین که نماز را هیچگاه ترک نمی‌کند واجبات را ادا و از منکراتی چون دروغ اجتناب می‌کند مگر اینکه خود را ناچار ببیند.

ابوبطه درباره دروغ نظر خاصی دارد (ص ۱۳-۱۲): «انّ خمیرة الصدق فی العالم قد أفسدها الکذب فاصبح صدق الصادقین کذباً عند الکذوب لذلک کان الصدق فی کلّ حین ضرباً من الجنون و مجلبة للاحتقار و الخسارة و الاثراء عن الناس» که به بیان دیگر یاد آور مثل فارسی رایج در جامعه است که: «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز».

نظیر این آراء در جای دیگر کتاب تکرار می‌شود. عبدالغفار (صدیقی عبدالغفار، ص ۱۱۸ الی ۱۲۲) با همین فلسفه به نقد جامعه می‌پردازد: «طریق از تراق در جامعه دروغ پرور انکار راستی است چرا که راستی مساوی با فقر است».

«المسیو آلفونس» داستانی جنایی است که در آن نوازنده‌ای دوره‌گرد با استفاده از حس پیشگویی و آینده‌بینی - که او را بشدت می‌آزارد - پرده از قتل مخوف برمی‌دارد. راز قتل چنین است که افلاس و ورشکستگی مالی برادر عروس، او را وامی‌دارد که نقشه قتل شوهر خواهر پولدارش را طرح کند تا با استفاده از ثروتی که خواهرش به ارث می‌برد خود را از دام این مهلکه برهاند.

شاعر در داستان «عتاب» (ص ۲۷)

می‌خواهد زندگی را به زیباترین اسلوب بسراید اما چون آمال و کردارش هماهنگی ندارند با سرخوردگی از نکبتی که خود عامل آن بوده داستان را به پایان می‌برد. او به دنبال یک زندگی مطلوب و شیرین است اما در عین حال باید غیرت و مردانگی را نیز حفظ کند؟! در اینجا نعیمه با مدد جستن از شیوه‌های مختلف بیانی انسان را به آن سوی مرز غفلت سوق می‌دهد. او دست و پا و زبان و قلب را به حرف می‌آورد تا شاعر جاهل را متنبه سازد. نویسنده در این داستان فاصله بین افکار و اعمال را با سایه‌هایی چون غرور، بغض، کینه و حسد رنگ آمیزی می‌کند.

«توبه» (ص ۳۶) داستان صیادی است که در صید کردن به دنبال نوعی کامجویی است و تذکرات مکرر راوی داستان او را از این کار باز نمی‌دارد تا اینکه اندازهای متعدد، او را به این نکته می‌رساند که در طبیعت دستی برتر وجود دارد که انتقام مظلوم را از ظالم خواهد ستاند. صیادی در نظر ابومروان فقط کشف مجهول یا اختراع «ترفندهای» مختلف برای به دام انداختن یا نزدیک کردن دورها و تحمل سختی‌ها نیست بلکه همه اینها و با اضافه چیز دیگری است: (ص ۳۸) «منها لذة الانفلات من هموم المعیشة ولذة الانطلاق مع الطبيعة حیث یتاح له ان یتنشّق عبیرالصخر و التراب و الريح و السحاب و أن یسکر بأهازیح الاسحار و الاغساق و أن یغتسل بعرقه و أن یسمع دقات قلبه و هو یعدو خلف طریدته. الصید متعه نادرة لا یعرفها الا الصیاد. هو عید ایّ عیدللروح و البدن معا» نعیمه در

اینجا نیز تلاش دارد صیاد را از غفلت دور کند. قساوت رسوخ کرده در قلب وی را ریشه‌یابی کند و او را از این چنین لذتی که طبیعت را به عزا می‌نشانند منصرف کند. راوی داستان بارها صیاد را نصیحت می‌کند. در عالم رویا، صید را حین جان دادن، به صورت کودک دل‌بندش مجسم می‌کند و در عالم واقع، فرزند خردسالش با خوردن غذایی که از گوشت صید جفا دیده تهیه شده در شرف مرگ قرار می‌گیرد. در اینجا، ابومروان تصمیم می‌گیرد از این کار که براساس فلسفه‌ای تهی پایه‌گذاری شده برای همیشه کناره‌گیری کند.

«دجاجه ام یعقوب» (ص ۴۵) توصیف زندگی پیرزن خودخواهی است که در خست و نوع افکارش کم نظیر و شاید بی‌نظیر باشد. گویا ضربان حیات پیرزن در قلب «سینورا» مرغ خانگی‌اش می‌تپد. چون بعد از وداع سینورا، او نیز با زندگی برای همیشه وداع می‌کند. ام یعقوب به نوعی خاص به زندگی می‌نگرد. در دید او زندگی یک مبارزه است و در این بین انسان همواره دشمن انسان بوده‌است. لذا اگر به دشمنت خندیدی او تو را ضعیف می‌پندارد و بر تو می‌تازد. او می‌گوید: «فقط احمقها به دشمن لبخند می‌زنند.

زندگی فریاد بلندی است و هر که زبان خوش داشت قساوت قلب را سزاوار است.» این قبیل تفاسیر از زندگی و عملکرد مطابق با آن هرچه بیشتر پیرزن را از اجتماع دور کرده و به کنج عزلت می‌کشاند. هیچ خیری از او به دیگران نمی‌رسد و هر چه از او صادر می‌شود

خشونت است و نفرت. «انها تطبّق فلسفتها بحذافیرها علی حیاتها من یوم الی یوم و هی فضیلة جد نادرة بین الفلاسفة. فطعام ام یعقوب لایزید علی وجبة واحدة من النهار قوامها الخبز و اما ما ظهر للعین من ثیابها فیستعصی علی أمر خیاط تحدید أصله او أساسه. ذلک لکثرة ما تداولته الابرة بالرتق و الترقع (ص ۴۷). او از مرگ بیزار است و می‌خواهد زنده بماند اما چرا؟ زیرا

اولاً: طول عمر را موهبتی الهی می‌داند که خداوند آن را به خواص اعطا می‌کند.

ثانیاً: او و سینورا چون عاشق و معشوقند و اگر او بمیرد سینورا حتماً جان خواهد سپرد.

ثالثاً: او خوار چشم زن همسایه‌اش است و چون ام التالیل خواهان مرگ اوست، ام یعقوب می‌خواهد زنده بماند تا مایه شکنجه روحی زن همسایه شود. می‌بینیم که وقتی پای زنی عامی و بی‌فرهنگ به میان می‌آید فلسفه زندگی در حد «ام یعقوب خسیس» تنزل می‌یابد.

«الیوبیل الالماسی» (ص ۵۵) روایت پیرزنی است که یک روز صبح به دفتر روزنامه‌ای که شوهرش ۵۰ سال در آن خدمت کرده، مراجعه می‌کند و از سردبیر می‌خواهد که با درج کلماتی در روزنامه از زحمات شوهرش قدردانی شود. سردبیر ابتدا طفره می‌رود اما وقتی با ادله و براهین «فتنه» که از اخلاص او در زندگی سرچشمه می‌گیرد، رویرو می‌شود درخواستش را می‌پذیرد و با درج گزارشی مفصل، تشکری شایسته و با برگزاری

جشن سالگرد ازدواجشان، زن و شوهر سالخورده را شاد می‌کند.

«فتنه» سردبیر را اینگونه توجیه می‌کند که شوهر او کار خاصی انجام نداده‌است اما ۱۰۵ سال عمر کرده و این خیلی نادر است. از طرفی او ۵۰ سال با اخلاص و امانت در دفتر روزنامه کار کرده است و همسری شایسته نیز بوده و به کسی آزار نرسانده است. او در آخر می‌پرسد: «اصولاً چرا باید به رسم روزگار، بعد از مرگ کسی از او قدردانی شود؟»

«شهیدة الشهد» (ص ۶۳) قصه فقر است. خیزران خردسال با برادرش باید به دنبال روزی و کسب در آمد از صبح تا شب به هر جایی سربکشند و مادر بی‌سرپرستان را که اعتقادات خاصی نسبت به زندگی دارد، با دست پر خود راضی کنند. مادر همیشه در گوششان می‌خواند: «همه باید کار کنند. خدا خودش گفته از تو حرکت، از من برکت. وقتی ثروتمند شدیم دیگر لازم نیست زحمت بکشیم بلکه کارگر خواهیم گرفت. هرکس در اول عمرش تلاش کند، پیری بی‌دغدغه‌ای را می‌گذراند. سکه‌های پول چونان سربازی پشتیبان صاحبشان هستند.» (ص ۶۳). و بر همین اساس او خود با کمترین استراحت برای کسب پول به هردری می‌زند.

داستان، با سرخوردگی خیزران و مرگ ایثارگرانه او پایان می‌یابد.

گفتیم که سادگی و روان بودن قلم از مهمترین ویژگی‌های داستانی نعیمه می‌باشد. اینجا هم می‌بینیم به هنگام نقل سخنان «ام نعمان» که نمونه قشر بی

فرهنگ جامعه است، زبان قصه نیز افت می‌کند و با هجو و لهجه عوام می‌آمیزد (ص ۶۶-۶۷). نکته دیگری که از این داستانها برمی‌آید شباهت بسیار زیاد قلم و فکر نعیمه با نویسنده معاصر ایرانی زنده یاد «جلال آل‌احمد» است. او نیز چون «جلال» قصه زندگی روزمره افراد کوچک و بازار را با زبان خودشان نقل می‌کند.

«البسنکالوریا» (ص ۷۱) روحیه مدرک‌گرایی را در شرق به باد استهزاء می‌گیرد. پدر و مادر پیر روستایی شاهین، با هزاران امید فرزند دل‌بند خود را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می‌فرستند. پدر که چوپانی ساده است برای تأمین هزینه مورد نیاز فرزند، گله بز خود را با وجود همه تعلق خاطری که بدان دارد به مزایده می‌گذارد. فرزند نیز بعد از چند سال با مدرک لیسانس بر می‌گردد اما در کشور خود از مدرک بهره‌ای نمی‌برد زیرا شغلی در خور مدرکش نمی‌یابد. از این رو تصمیم می‌گیرد دوباره به «خارج» برگردد اما در امریکا نیز موقعیت کاری برایش فراهم نمی‌آید و او مجبور می‌شود بار دیگر از پدر تقاضای مساعدت کند. پدر هم آخرین مبلغ سرمایه خود را برای پسر می‌فرستد و در عوض تنفر خود را نسبت به مدرک در لابلای داستان با تلفظ ناصحیح «البسنکالوریا» به گونه‌ای غریب بروز می‌دهد و در پایان به قول خودش از لیسانس انتقام می‌گیرد.

«... و ماهی الآدقیقة حتی عمد الی تلك الشهادة فانزلها من الحائط و اخرجها من

اطارها الذهبی ثم جاء بجرايه و افرغ ما فيه من بعثرم راح یرصف ذلك البعرفی صفوف متناسقة علی قفالوح الزجاج الذی كان یحفظ الشهادة من الغبار و العطب حتی اذا انتهى من الرصف أعاد الشهادة الی الاوطار و اعاد الاوطار الی الحائط فاذا البعرفیه قد غطی الشهادة بکاملها...

(و یخاطب کلبه): نمرود! لقد أخذت یثارک و ثاری من البنکارولیا! (ص ۷۸)

«السنوک» (ص ۸۷) پسری است با هوش که منطق، عقل، حقیقت‌جویی و عدالتخواهی او را وامی‌دارد برای دفاع از حق همکلاسی مظلوم خود، شکست در تحصیل را به جان بخرد، ظالم را رسوا کند و چشمان افراد ساده لوح را به روی حقیقت بگشاید. تمام هم و غمی که «سنوک» را روزها به خود مشغول کرده و او را از خورو خواب و کار بیزار کرده پاسخ به این معضل است: «ما قولک فی معلم ینظم احد تلامیذه قصیده و یرضها علیه لابداء رأیه فیردها الیه بعد حین و یأمره بتمزیقها فهی لانظم و لا شعر ثم لایمضی شهران حتی یطالع ذلك التلمیذ قصیدته منشورة برمتها فی أمهات الصحف و مهوره بامضاء معلمه و قد نالت الجائزة الاولی فی مسابقة شعرية عالمية؟ (ص ۹۱) اینکه دانش‌آموزی شعری بسراید که در مسابقه جهانی شعر، حائز رتبه اول شود شاید خالی از اغراق نباشد اما اینکه معلم به نام خود آن را ارائه دهد، نوعی بی‌عدالتی اجتماعی است که باید در برابرش قد علم کرد.

در «و یدوب الجلید» (ص ۹۷) صورتی دیگر از فقر را ترسیم کرده است. «ضرغام»

کارگر زحمت‌کشی است که با زن و فرزندان در خانه‌ای محقر زندگی می‌کند. این خانواده دو سال در سوگ کودک خردسالشان نشسته‌اند. پس از این داغ، همسر مهربان و محبوب ضرغام مبتلا به مالیخولیا شده‌است. شبها از خواب برمی‌خیزد و در خارج از کلبه آتش برمی‌افروزد تا یخها را آب کند. اما در این کار چه حکمتی است؟ زهرا می‌گوید: «قلب مردم یخ بسته، زمین یخ بسته است، آسمان نیز و حتی قلب خدا! و باید این یخها را آب کرد. کپه‌ای از من کپه‌ای از تو و کپه‌ای از دیگری. اگر همه دست به دست هم بدهند یخها آب می‌شوند.» «جلید» شاید اشاره به قساوت و سنگدلی اغنیاء و مالداران غافل از محرومان است. او حتی خدا را عتاب می‌کند که در این سال نور بندگان فقیر خود را فراموش کرده‌است (ص ۱۰۱). او مسحبت را چساره همه مشکلات می‌داند و معتقد است که تنها با لقمه نانی و اندکی عطف‌رسانی روزگار بخوبی می‌گذرد.

«ای ای ضرغام! قلیل من اللحم، قلیل من الحلوئی، قلیل من الرحمة و العفران و یدوب الجلید فی کل مکان» (ص ۱۰۵)

نعیمه اینجا نیز به نقد جامعه نا عادل می‌نشیند «الاعیاد للاغنیاء» (ص ۹۸) چنانکه بعداً در داستان «صدیقی عبدالغفار» همین مطلب را تکرار می‌کند (ص ۱۲۳).

در داستان «ثائران» (ص ۱۰۶) نعیمه انقلابی را طرح ریزی می‌کند. این شورش برخاسته از فقر «فواد» و قساوتی است که ثریا در پولدوستی همسر آینده‌اش

(صرصور) می‌بیند. جلوه‌های گوناگون نقد اجتماعی در این داستان بخوبی نمایان است. سطر به سطر داستان، بر دنیا داران می‌شورد و از این بیدردان خود خواه بیزاری می‌جوید. همانها که بویی از ترحم نبرده‌اند و نژاد خود را برتر و در خور بهره‌مندی از نعمتهای دنیوی دانسته و مستمندان را سزاوار محرومیت از امتیازات مادی و معنوی می‌دانند. او راه چاره را در طغیان علیه زالو صفتانی می‌داند که خون جامعه را می‌مکنند تا رشد کرده، قدرتمند شوند و محرومان را زیرپای خود له کنند.

ثریا دانشجویی است که تحت تأثیر افکار ایده‌آلیستی همکلاسی خود «فؤاد» قرار گرفته دوش به دوش او علیه مسرفین و مترقین جامعه موضع می‌گیرد. داستان با نقد کردن دولت‌مردان و قانونگذاران جامعه که پشتیبان نظام سرمایه‌داری‌اند و مبادرت به دستگیری افرادی می‌کنند که در پی بر ملا کردن ماهیت ظلمند، پایان می‌یابد. «منذ ایام قرأت خبراً صغیراً فی احدی الجرائد المحلیة مفاده ان الشرطه القت القبض علی فواد رماح و زوجه ثریا لقیامهما بتوزیع نشرات سریه من شانها أن تخل بأمن الدولة و ان هذین الزوجین تعدان فی نظر المسؤولين من اشد العناصر الهدامة خطراً علی البلاد.» (ص ۱۱۶)

«اصفر الناب» (ص ۱۲۴) و «قلامه الظفر» (ص ۱۳۳) دو شخصیتی هستند که نویسنده در دو موقعیت مختلف با آنها برخورد می‌کند و آنها راز زندگی خود را با او در میان می‌گذارند. اولی ماجرای

پیرمرد دوره‌گرد فقیری است که قصد دارد تکدی را رها کند و «انسان» شود. او همه مردم را در زیر بار دین خود می‌داند زیرا او را از ضروریات اولیه زندگی یعنی استشمام رایحهٔ محبت و انس محروم کرده‌اند. اما حالا مردم را به خاطر این قصور می‌بخشد حتی زمین و آسمان را که براو بخل ورزیده‌اند و از این بخشش خود احساس سبکی می‌کند. (ص ۱۳۰-۱۲۹) «قلامه الظفر» نیز همانگونه که از اسمش پیدا است در حین صحبت همواره به چیدن ناخنهای خود مشغول است و حکمت این کار را شمارش خطاهای روزمره و استغفار از آنها می‌داند. (ص ۹-۱۳۷)

«جندیان» (ص ۱۴۳) داستان نفرت‌انگیز جنگ است. در اینجا صریحاً با آراء سیاسی نعیمه مواجه می‌شویم. او جنگ را بدون هرگونه فایده و صرفاً ناشی از حس قزون خواهی دولت‌مردان و به زیان اقشار جامعه می‌داند. عباس که به خدمت سربازی فراخوانده شده است در مسیر پادگان، به سربازی معلول برمی‌خورد که یک چشم، یک دست و یک پای خود را در جنگ از دست داده است و اما چون کار او برخاسته از ایمانی قوی نبوده است فداکاری خود را ناشی از جهالت می‌داند از طرفی دیگر می‌بیند که وطن و هموطنانش نه به آزادی رسیده‌اند و نه به صلح. او حکومت را مردود می‌شمارد چرا که به جای حیات بخشی مرگ را به ارمان آورده است. به مردم هم بدبین است چون جز ناسپاسی چیزی ندارند.

«متی اصبحت الدولة مورد حنوف لامورد حیاة للناس فلا کانت الدولة و لا کان

الناس.» (ص ۱۴۸)

سرباز معلول که تمام آمال و آرزوهای جوانی خود را تباه شده می‌بیند به عباس می‌گوید: «سلامتی خود را دادم تا تو و امثال تو در آسایش باشید اما آیا اینگونه است؟ می‌بینی که شما هم به راهی می‌روید که در آن، وطن عین جهنم و صلح عین جنگ و آزادی عین عبودیت است. او مستأصلانه از حکومت و مردم می‌خواهد که دست و پا و چشمش و شکوه زندگی را بدو بازگردانند چرا که: «فما من وطن یوازی رجلاً تعدو و ترقص و یدا تقبض و تعمل و عیناً تبصر و تحلم.» (ص ۱۵۰).

«زلزال» (ص ۱۵۲) اختلاف همیشگی در طرز تفکر دو نسل متوالی است. همان قضیه‌ای که نعیمه در کتاب «الآباء و البنون» بدان پرداخته است. نکته قابل توجه در این داستان، نقش مثبت پدر مقدس «حنانیا» می‌باشد. گویا که حنانیا همان نعیمه است که به ترویج فلسفه محبت و عشق به خلق الله می‌پردازد: «السماء فی قلبک یا ابنتی فأنت کلماً فکرت فی الخیر و عملت الخیر، کنت فی السماء و الله فی قلبک کذلک یا ابنتی فأنت کلماً أحببت مخلوقاتک فیه و کان فیک. انه قوة الحیاة و معناها الاعمق و الاسمی و هدفها الابد و الاسنی.» (ص ۴-۱۶۳)

«هدیه الحیزبون» (ص ۱۶۵) حرص سیری ناپذیر انسان به عالم ماده است. برباد رفتن زنی است که سکه‌های طلا را مساوی زندگی می‌داند. در راه رسیدن به طلا خرافه به کمک او می‌شتابد و قتل

برجای نهاده است. بدون مراجعه به دیگر آثار نویسنده و فقط با دقت نظر در کتاب «ابویطه» می‌توان گفت که نعیمه به عنوان نویسنده‌ای ملتزم در جامعه ادباء مطرح است.

محور داستانهای او انسان و مسائل و مشکلات جامعه انسانی است. نعیمه خود را حامل رسالتی عظیم می‌داند که همانا بیرون آوردن انسان از «خاکدان» و بازگرداندنش به «کنگره عرش» است. به همین منظور او زشتی‌ها و پلشتی‌های عالم ماده را به انسان می‌نماید تا به او ثابت کند که تنها ارزش درد دنیا «حُب و دوستی» است.

۱- احادیث مع الصحافه، میخایل نعیمه، ط ۸،

بیروت، موسسه نوفل ۱۹۸۹، ص ۱۷۶

۲- اکابر، میخایل نعیمه، ط ۱۰، بیروت، موسسه

نوفل، ۱۹۸۷

مفلوجی است که با اعتقاد به اعجاز مسیح سلامت خود را باز می‌یابد. حدیث عشق و اخلاص است و اینکه عیسی ﷺ به هر طریق، مجبان خود را نجات خواهد داد.

این داستان از لحاظ محتوا شباهت زیادی به داستان «عابرسبیل» از کتاب «اکابر» نعیمه دارد. در آنجا نیز مسیح ﷺ به دختر مفلوج می‌گوید: «آنگاه شفایابی که پدر و مادرت دست از خود خواهی بردارند.»^(۲)

«الورقة الاخیره» (ص ۱۸۲) آخرین موضوع کتاب، نمایشنامه‌ای است که در آن نعیمه به نقد جامعه و مسائل اجتماعی می‌پردازد. فقر و غنا را تحلیل می‌کند، علم را می‌ستاید، بر مترفین می‌شورد. ظلم را تقبیح نموده از عدالت تجلیل کرده و از ماهیت انقلابها و جنگها پرسش می‌کند.

* * *

«میلاد جدید» (ص ۱۷۴) حکایت کودک

نعیمه بیش از ۳۰ اثر به زبان عربی از خود

فرزند، ساحر و شوهر را بر او آسان می‌نماید. چرا که از دید او: «الذهب سیف، الذهب جناح، الذهب عز، الذهب سلطان، فی الذهب الحق، فی الذهب العدل، فی الذهب القوة، فی الذهب الخبز و الخیر» (ص ۱۷۰)

او چنان شیفته طلاست که آن را خدای خود خوانده، قتل فرزند را در راه آن به مثابه قیام ابراهیم به ذبح فرزندش اسماعیل می‌داند. این داستان، از جمله حکایات کهن جهان است که مضمونش به گونه‌های مختلف در ادبیات کشورها وارد شده و این نشان می‌دهد که نویسنده در شخصیت پردازی و ساختار داستانها غیراز فرهنگ توده، از داستانهای خیالی خارجی نیز یاری جسته است هرچند خود اظهار می‌دارد: «کل ما کتبت من قصص الی حد الآن کان من خلقی و لم یکن ای منها مأخوذاً عن أشخاص او احداث بالذات»^(۱)

پرتال جامع علوم انسانی

ادامه مبحث عصمت پیامبر اکرم ﷺ از صفحه ۳۲

هر دو جا توبه به هدایت و توفیق است و دلیل بر این مطلب این است که «لیتوبوا» که معنای استغفار دارد در آیه دوم آمد زیرا در آنجا گناهی متصور بود.^۱ ملاحظه شد که از مجموع آیاتی که به

ظاهر شبهه عدم عصمت پیامبر ﷺ را به همراه دارد، تنها در آیات حملی که مجموعاً ده آیه است شبهه پررنگ‌تر می‌نماید که در اینجا به جهت رعایت اختصار، به یک مورد آن اشاره شد. بقیه

موارد نیز به نوبه خود حل شده است و مفسران و متکلمان بدان پاسخ گفته‌اند.

«والسلام»